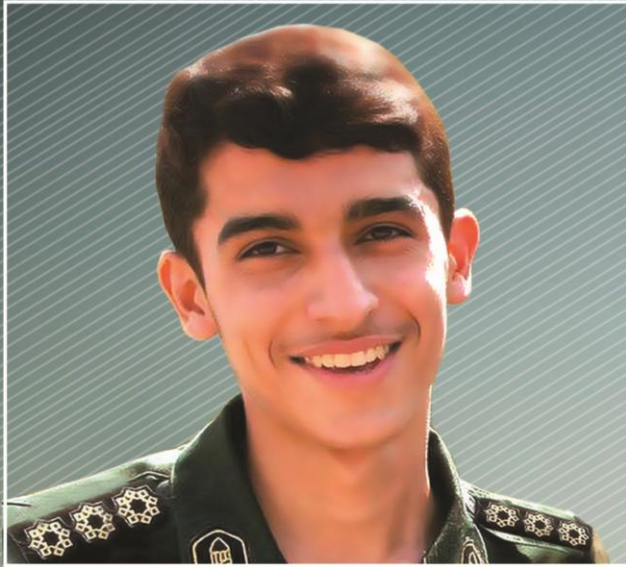


معبروصل

ویژه نامه شجره طیبه صالحین
سپاه قائم آل محمد (عج) استان سمنان



جوان مؤمن انقلابی
شهید عباس دانشگر

آذلان سجد و قریب



نیمه های شب است و همه خوابند
پدر با صدای اذان از خواب می پرد
نگاه به ساعت ...!
الان که وقت اذان نیست!!
با کنجاوی صدای اذان را دنبال می کند.
گوشی همراه **عباس** بود
روی صفحه گوشی اش نوشته شده بود:

اذان صبح بر وقت خلیف

اثری از معاونت تعلیم و تربیت بسیج سپاه قائم آل محمد (عج) استان سمنان

طراحی گرافیک و چاپ: مرکز چاپ اوج

ارتباط با ما: پیامک (۶۶۰۰۲۳۰۳۹)

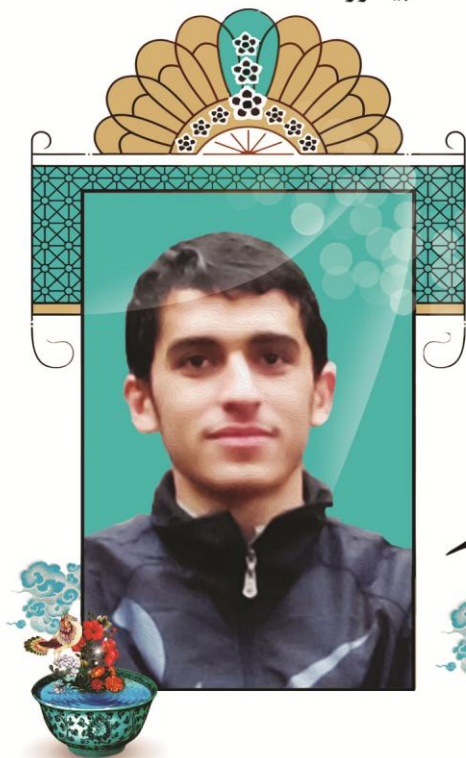
« با تشکر از خانواده محترم شهید دانشگر به ویژه پدر شهید، جناب آقای حاج مؤمن دانشگر، که ما را در

تهیه این نشریه یاری نمودند»

در میان انبوه زندگان، شاید شمار آن ها که زندگی را آموخته باشند، اندک باشد و از میان کسانی که زندگی را آموخته اند، آنها که چگونه مردن را نیز دریافته اند، کم شمار ترند... سبکساری در لحظه واپسین و بی خویشی، درس هایی از چگونه مردن هستند که فرا گرفتن آن ها کار همه نیست... این راه، رجالی می خواهد که لاتلهیهم تجاره و لابیح عن ذکر الله... (نور/۳۷) باشند.

تفاوتی نمی کند که عمری بر تو گذشته باشد یا هنوز از دنیای آدم ها چندان کام نگرفته باشی؛ «بیدار» که باشی گاهی ره یک ساله را یک شبه طی می کنی... «عباس دانشگر» نمونه ای از این رجال در روزگار ماست، که ره یک ساله را یک شبه طی کرد و به قول پدر، نگران و غمان از به تاراج رفتن کاشانه، برخاسته بود تا بیدار کند و امید و استقامت بیاموزد...

عباس عزیز! راحت پر رهرو...



ما را از فیح آفریده اند
محمد عباس دانشگر

عباس دانشگر فرزند مؤمن ۱۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۲ شمسی در شهرستان سمنان

در خانواده ای متدین به دنیا آمد. ■

حضور او در مسجد و بسیج باعث شد که رفتار و گفتارش با اخلاق اسلامی آراسته شود. او در همان دوران کودکی با احکام و قرآن و تعالیم دینی آشنا شد. از آنجایی که همیشه خنده بر لب داشت رابطه صمیمی و عاطفی با دوستانش پیدا کرد. آنقدر گرم و صمیمی بود که در اولین برخورد هر کسی شیفته او میشد. فردی شجاع و نترس بود. از سن هشت سالگی به بعد مرتب در نماز جماعت حضور داشت و با دوستانش هر سال در اعتکاف شرکت می کرد. او به جلسات دعای کمیل و دعای ندبه می رفت و پای منبر اکثر سخنرانی هایی که در مسجد محل و دیگر مساجد شهر برگزار می شد، حضور داشت. ■

با رتبه عالی در دانشگاه سمنان در رشته مهندسی کامپیوتر (نرم افزار) قبول شد اما به خاطر دور اندیشی و عشق و علاقه ای که به سپاه پاسداران داشت در آزمون دانشگاه امام حسین (ع) هم شرکت کرد و قبول شد. یک هفته ای در فکر بود که کدام یک را برگزیند. اکثر دوستان و آشنایان به او پیشنهاد دادند که در رشته کامپیوتر ادامه تحصیل بدهد ولی او به این نتیجه رسید که دانشگاه امام حسین (ع) را که یک دانشگاه انسان ساز است، انتخاب کند. به دیگران می گفت من دوست دارم برای خدمت به اسلام و انقلاب وارد سپاه پاسداران شوم. ■

او در ۵ مهر ماه سال ۱۳۹۰ وارد دانشگاه امام حسین (ع) شد. بعد از سپری کردن دوره آموزش افسری به خاطر فعالیت های فرهنگی اش در دانشگاه مورد توجه سردار اباذری جانشین فرماندهی دانشگاه قرار گرفت و در دفتر جانشین فرماندهی دانشگاه مشغول به کار شد. ■

از دست نوشته های مناجات گونه ی او با خداوند متعال برمی آید که در او تحول عظیمی رخ داده بود و پیوسته خود را در محضر خدا می دید و از اعمال روزانه خودش حساب می کشید. عباس تا قبل از شهادتش سه بار در پیاده روی اربعین حسینی در کربلا شرکت کرد و چندین بار برای تعالی روح خود به قم و مشهد مقدس مسافرت کرد. ■

او در ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۹۴ دختر عموی خود را به همسری برگزید و سیغه موقت خوانده شد. چند صبحی از دوران نامزدی نمی گذشت که عزم سفر به سوریه کرد. ■

او در ۲۰ خردادماه سال ۱۳۹۵ در حالی که ۲۳ بهار از زندگی او می گذشت، در منطقه خلمه در حومه جنوبی شهر حلب سوریه با موشک تاو آمریکایی به شهادت رسید. ■

موج عشق تا واگر شعله به دلها بکشد

از همان کودکی، مسیر بندگی را در پیش گرفته بود. نه ساله بود اعتکاف های رجبیه اش آغاز شد. بعد ها با دوستان هیئتی اش همراه شد و عشق حسین(ع) در جانش شعله کشید و شاید به همین خاطر بود که در دو راهی تحصیل در دانشگاه سمنان و دانشگاه امام حسین(ع)، دانشگاه امام حسین(ع) را برگزید. درس خوان بود و اهل مطالعه و آموختن. بعد ها مدرک دانشگاهی اش را که گرفت، روح تشنه اش بار دیگر او را به دانشگاه کشاند و آموختن «علوم سیاسی» را پس از «جنگ افزار» آغاز کرد. ■

شوری که شعور آورد آهنگ حیات است

او می دانست
که شوری که
در آن شعور
نباشد، ماندنی
نیست.

به درس اکتفا نکرده بود. تلاش می کرد که بنیه اعتقادی اش را تقویت کند. کتاب های شهید مطهری را یکی پس از دیگری می خواند و خلاصه نویسی می کرد. تغییر محسوس نگاهش اما از زمانی آغاز شد که حضور در کلاس های درس دکتر عباسی را آغاز کرد. این آموختن ها، شور مذهبی اش را با شعور می آمیخت و روحش را پله پله فراتر می برد...

بگو محبت ما ریشه در ازل دارد

با وجود کار طولانی، برای لحظه به لحظه ی ساعات فراغتش برنامه ریزی کرده بود و در این برنامه ریزی ها، مطالعه، جایگاه ویژه ای داشت. این عزم آهنین اما از لطافت روحش کم نکرده بود. شوخ طبعی، خوش خلقی و نشاط، صفاتی است که حالا در خاطر خیلی ها که عباس را حتی برای مدت کوتاهی ملاقات کرده اند، مانده است. در مدت سه سالی که در یکی از پررفت و آمد ترین بخش های دانشگاه امام حسین(ع) مشغول بود، جز خوشرویی و خوش خلقی از او دیده نشد... به همین خاطر بود که با همه ارتباط دوستانه ای برقرار می کرد...



«إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ جَنَّةً وَوَدَّاعًا»

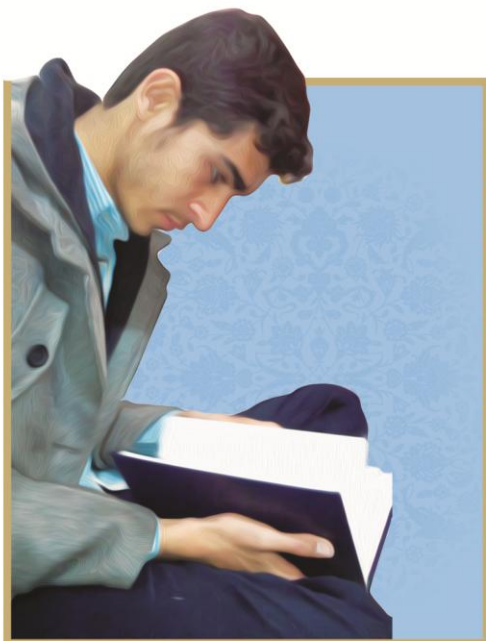
(مریم / ۹۶)

عباس اول یا دوم ابتدائی بود؛ بچه ای خوش استعداد، با هوش و شجاع بود؛ خداوند را شکر نمودم که ان شاءالله پسر من در آینده سرنوشت خوبی دارد. در همان ایام در خواب دیدم که پدربزرگ مرحومم با لباس سفید و تعدادی از مردان سفید پوش کنارش نشسته اند؛ سمت دیگر دیدم پدربزرگ مرحوم همسر من با لباس سفید و مردان سفید پوش نشسته اند؛ عباس هم در بین دو پدربزرگ نشسته و آنها با او صحبت می کنند و دست نوازش به سرش می کشند و مباحثات می کنند. از اینکه عباس در میان آنهاست، بسیار خوشحال و خندان هستند. (مادر شهید)



سوم یا چهارم ابتدائی بود؛ در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در خانه پدرم مجلس احیاء و شب زنده داری بود. به **عباس** گفتم دعای مجیر بسیار ساده و روان است؛ اگر بخوانی یک جایزه پیش من داری... مکث کرد، چیزی نگفت؛ دوباره گفتم میخوانی؟ گفت می خوانم. اولین باری بود که در جمع می خواست دعا بخواند. فرازهایی از دعا را خواند؛ همه به او بارک الله و احسنت گفتند. بعضی ها که او را نمی شناختند سوال می کردند این پسر کیه؟!

این عمل او زمینه ای شد که در سالهای بعد در جلسات قرآنی ماه مبارک رمضان در مسجدشركت و چند صفحه از قرآن را تلاوت کند. (پدر شهید)



**از اینکه عباس در
میان آنهاست،
بسیار خوشحال
و خندان هستند.**

بیکریا یا خا منه ای

۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
سلام بر تو ای جانم، ای جانم، ای عشقم که هر تپش قلبم به تو
وابسته است؛ نگاهت مملو از کلمات حق تعالی است.
صدای تو لالایی کودکان و آرام بخش وجودم است؛
چهره ات دلکش و دلرباست و عصایت چوب دستی موسی (ع) است.
دوستت دارم؛ راهت را ادامه می دهم و به سخنان عشق می ورزم؛
به آمدن تو که تمام برکات الهی را به سمنان آورده ای خوش آمد
می گویم.

ای نائب امام عصر (عج) سلام ما را به امام مهدی برسان.
(دلیوشته عباس دانشگر هم زمان با تشریف فرمایی
امام خامنه ای (مدظله العالی) به استان سمنان-آبان ۸۵)



به رهبر انقلاب عشق می ورزید

و دل نگران نگرانی های ایشان بود.
سخنرانی های رهبری را بادقت گوش
می کرد و می گفت: «آقا مظلوم است!
بعضی از مسئولین فقط حرف هایش را
گوش می دهند، عمل نمی کنند.» او اما
به شنیدن اکتفا نکرده بود؛ همه اذعان
دارند که توقعات رهبر انقلاب از یک
جوان مومن انقلابی، همه در **عباس** متجلی
بود.

آقا مظلوم است!
بعضی از مسئولین فقط
حرف هایش را
گوش می دهند، عمل
نمی کنند.

دلنوشته های شهید

خدایا! چه کسی بهتر از تو می شنود؟ چه کسی بهتر از تو می بیند؟

خدایا اگر تو ما انسان ها را نمی شنیدی و نمی دیدی.. چه بیچاره بودیم و اگر

تو ما را نمی خواستی.. کدام خواستنی به درد ما می خورد؟

ای مهربان، ای عطوف، ای زیبای من! دلم به غربت می سوزد و تو چه تنهایی

که بنده های بی مرامت تو را اینگونه تنها می گذارند؛

ولی بهتر از هر بهترین!

خدایا! کاش دلم مأوای آرامش بود و آرامش تو هدیه ای بسیار ارزنده است.

اگر تو ما را
می خواستی..
کدام خواستنی
به درد ما
می خورد؟



شکایت دارم از خودم؛ از همتم شکایت دارم؛ همتم محکوم است. همتم

نسبت به آرمانم محکوم است. تلاش و جهدم نسبت به تکلیفم محکوم است.

همتم نسبت به ادعایم محکوم است؛ قلبم مدعی حقش شده است؛ قلبم

عشقی طلب می کند که عقل به او نداده است.

آری عشق قدم اولش عقل است؛ گاهی در درونم جنگ بالا می گیرد؛ سخنم

زاییده جنگ است. عشق طلبکار است؛ عقل طلبکار است؛ من بدهکارم، اما

من چه کسی هستم؟! چگونه می توانم حسابم را صاف کنم؟! خدایا تو مسیر را

نشانم بده... تنهایی ام در این گیرودار افزون شده است؛ کاش می توانستم قلبم

را مملو از عشق کنم، یا عقلم را سرشار از اندیشه ی زلال کنم؛ تا صلح درونم

آرامش رابه من هدیه بدهد. (۲۶/۱۱/۹۴ - ۲۳:۰۰)

بار خدایا! ستاره راهنمای

من باش..

حق تعالی!

دستم خالی است و

دلم حالی بد دارد. کمکم کن.



دنیا بوی خون گرفته است؛ ظلمتِ ظلمِ ظالم بر عالم، پرده افکنده است. آه ای کودک سوری...؛ آه ای کودکان یمن و عراق و ای مسلمانان به خون کشیده شده...؛ قدری تحمل کنید؛ قدری بیشتر دوام بیاورید. دستان من یارای کمک به شما را ندارد، اما دلم به اندازه ی تمام شما آتش می گیرد.

خدایا! زنده نباشم و نبینم این ظلم را، پنج هزار کودک سوری در آلمان ربوده می شوند؛ به همین سادگی..! و این اخبار، دیگر برای ما طبیعی است. انگار ما هم مثل BBC و CNN که این اخبار را در ردیف عادی قرار می دهند، ما هم چند ثانیه ای متأثر می شویم و دیگر هیچ!

آی بشر... آی انسان... فاین تذهبون؟ به کجا می رویم؟ حق، زیر چکمه ی باطل لگد مال می شود و صدای شکستن پهلوی مادرمان هر روز شنیده می شود و صدای لهله ی لشکر شمر، گوشمان را از شنیدن ندای هل من ناصر ی نصرنی اربابمان کر کرده است. چه ستمی، چه ظلمی بالاتر از این می توان کرد؟ مسلمان را سر می برند، می سوزانند، تکه تکه می کنند، در مقابل دوربین های جهانی و بعد مخابره می کنند. آنقدر که تو می بینی اما چشمانت را عادت می دهند.

خدایا! دلم تنگ است. هم جاهلم هم غافل، نه در جبهه سخت می جنگم نه در جبهه نرم.

کربلای حسین (ع) تماشاچی نمی خواهد... یا حقی یا باطل... راستی من کجا هستم؟

خدایا! یا مرا از زمین بردار، یا دست من زمین گیر را بگیر. گناه، غرقمان کرده و غفلت، دلمان را سیاه کرده؛

نشانه اش میخواهی؟

همین بی تفاوتی است.

حیوان اگر ببیند می رنجد ولی انسان به جایی می رسد که نمی رنجد.

خدایا کمکم کن. مرا آزاد کن از بند نفسانیت و هوس ها.

**خدایا بنده ی تو که باشم
آزادترین مخلوقم.**



یادداشت های شهید

یادداشت اول: همیشه شب به نتیجه می رسم، صبح که بلند می شم انگار یک فرد دیگه ام و دوباره آش همون آش و کاسه همون کاسه. اصل دغدغه بر سر چگونگی بودن، یه بار دوست دارم اینگونه باشم یک بار آن گونه؛ هیچ وقت سعی نکردم خودم رو پیدا کنم بینم او چگونه است... الان، امشب خودم رو پیدا کردم و از خودم لذت بردم و احساس کردم همه چیز رو دارم، هیچی کم ندارم؛ فقط یه چیزو کم دارم؛ عزت نفس و خودباوری! احترام به خود، یک حالت درونی رو به وجود میاره که آدم از هیچ چیز نمی ترسه؛ از هیچ چیز خجالت نمی کشه؛ حتی زمانی که اشتباه می کنه همه رو مجبور می کنه با او با احترام برخورد کنن، یعنی به صورت ناخودآگاه چنین اتفاقی خواهد افتاد. به شدت دنبال نوعی آرامشم؛ آرامشی عمیق که آدم از هیچ چیز نمی ترسه؛ خودش رو با هیچ کس مقایسه نمی کنه؛ نه آینده، نه گذشته بی قرارش نمی کنه، میدونه از زندگی چی می خواد و هدفش مشخصه، با هیچ کسی کاری نداره... خدا خیلایاشو در من گذاشته و خیلایشم میتونم به سرعت کسب کنم؛ این توانایی بالای خدادادیه... اصلا مهم نیست شما چند تا ویژگی خوب داشته باشید مهم اینه که چقدر خودتونو باور داشته باشید...

**عزت نفس
یعنی من
خودم رو
دوست
داشته باشم
و بتونم
خودم رو
حفظ کنم.**

یادداشت دوم: دیشب دلم گرفته بود، باز از همون فکرا کردم؛ باز نتونستم خودم باشم! اونقدر که بعد از نماز صبح با خدا درد دلی کردم، اما او هیچی بهم نگفت! فقط نیگام کرد و به روم نیاورد... آخه خیلی مهربونه؛ اما من دیشب حال خوبی نداشتم؛ یعنی نه اینکه اتفاق بدی برام بیفته، نه. خودم خودمو شکنجه میدم؛ یعنی خودمو یا همش مقایسه می کنم یا عزت نفس ندارم، یا اعتماد به نفس. دوست ندارم اینو؛ من آدم بزرگی ام؛ آدم با فکر و خوش اخلاقی ام؛ اما همش به اینه که باید خودمو دوست داشته باشم...

**خدایا بهم
کمک کن
تا بتونم.**



یادداشت سوم: فکر، عجیب ترین خلقت خداست. افکار به انسان نوعی حیات می دهند. افکار درست به زندگی جهت می دهند و انسان رو به سمت کمال راهنمایی می کنند و افکار غلط انسان رو بی چاره می کنند. این نتیجه چند سال فکرها. نتیجه ی کلی فکر، با تجربه میدانی امروز این بود که باید عمل کرد و وارد صحنه شد، باید مسئولیت گرفت آگه بخوای تا آخر عمر باشی هیچی گیرت نییاد. خداوند به من فکر و شجاعت و همت داده پس باید ازش استفاده کنم؛ شکر این نعمت ها استفاده از شونه، باید کار کرد؛ وارد میدان شد و تجربه کرد همه چیز رو؛ همه رو باید دید و انجام

اینکه تجربه پدر علمه، درستسه.

یادداشت چهارم: قهرمان باش؛ مبارز باش؛ وقتی با وضعیت نامساعد همراه می شوی، عکس العمل نشان نده و صرفا آن را قبول کن و سپس با آرامش اقدام کن، اقدامی قدرتمندانه. اگر نمی دانی فوری چه بکنی هیچ کاری نکن، صبور و معقول باش و راه حل را وارد گود کن نه احساس را.

ایرادگیر نباش، گاهی زندگی ایمن، راحت و تضمین شده نیست.

یادداشت پنجم: شکایت کردن را کنار بگذارید؛ برای اینکه از کسی یا چیزی شکایت کنید باید باور داشته باشید که چیز بهتری وجود دارد؛ اگر باور نداشتید که چیز بهتری وجود دارد شکایتی نمی کردید. بنابراین یک تصویر ذهنی از یک مطلوب داریم که ترجیهش می دهیم؛ اما برای رسیدن به آن تلاشی نمی کنیم.

اگر قدرت تغییر چیزی را ندارید پس شکایت هم نکنید.

یادداشت ششم: اصل داستان زندگی این است که موفقیت یا شکست در زندگی، نتیجه واکنش شما به رخدادهای قبلی زندگیتان است؛ اگر از نتایج فعلی خویشتان نمی آید دو راه پیش رو دارید:

۱. اول سرزنش کردن خود به خاطر نتیجه نگرفتن؛ که با این شیوه هیچ اتفاقی رخ نمی دهد و مشکلات، شما را از پای در خواهد آورد.

۲. واکنش خود را نسبت به رخدادها تغییر دهیم تا به نتایج بهتر برسیم؛ در این روش باید تفکر و دیدگاه مان را تغییر دهیم تا بتوانیم واکنش مان را عوض کنیم.

واکنش خود را نسبت به رخدادها تغییر دهیم

یادداشت هفتم: باورهایمان را از خود و دنیای اطراف تغییر دهیم و به عبارتی ابتدا خود را بهتر بشناسیم.

سپس آنچه را که اتفاق می افتد به عنوان نتیجه ی رفتارمان بپذیریم. پذیرش مهمترین دیدگاهی است که باید در وجودمان نهادینه شود؛ مشکلات رفتاری، گفتاری و پنداری دیگران راحت تر درک می شوند؛ اگر ما تفاوت دیدگاه هایمان را بپذیریم و از طرفی وقتی از خود شناخت پیدا کردیم به مراتب، بهتر، مسئولیت رفتارهایمان را عهده دار می شویم.

یادداشت هشتم: اگر دنبال زندگی بهتر هستید از همین حالا شروع کنید:

مشکلات را ببینید؛ راه حل ها را یاد بگیرید و تلاش کنید موضوعاتی که دچار رنجش شما می شوند را شناسایی کنید. ادراک شما نتیجه ی گذشته و آموخته های شماست؛ شاید غلط یاد گرفته باشید.

یادداشت نهم: تنها یک نفر مسئول کیفیت زندگی شماست و آن شخص خود

شما هستید و اگر می خواهید موفق شوید، باید مسئولیت تجارب صد در صد زندگی خود را بپذیرید. سالهاست یاد گرفته ایم دیگران را برای شکست هایمان سرزنش کنیم! هر چیزی غیر از خودمان...

یادداشت دهم: اگر چه نماز برای سهولت به صورت فرادی جایز شمرده

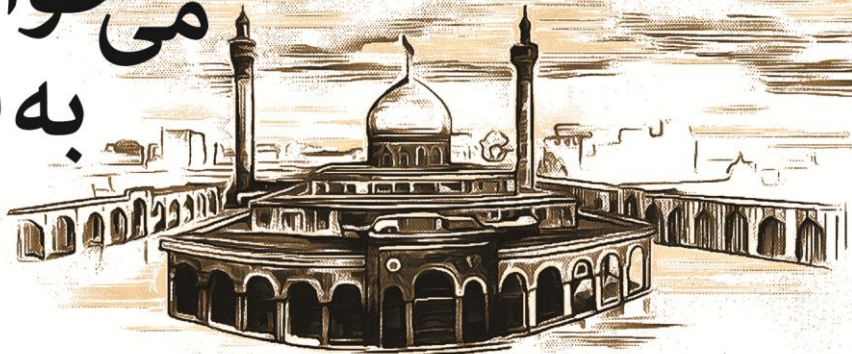
شده است، ولی اصل بر جماعت آن است و گرنه همه ی زمین سجده گاه و پاک قرار داده شده است؛ اما فضیلت نماز جماعت و در مسجد آنچنان عظیم شمرده شده است که اعجاب برانگیز است و قطعاً خیر کثیر در آن نهفته است.

اصل بر
جماعت آن
است



خلوت گزیده رابه تماشا چه حاجت است. پدر **عباس** می گوید او به خداوند اعتقادی حقیقی پیدا کرده بود و «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى» را دریافته بود. به نماز اول وقت بسیار مقید بود و در نوشته هایش هم بر آن تاکید کرده بود. در سررسیدی که برنامه هایش را در آن نوشته است، نماز اول وقت، بر صدر نشسته... دعای کمیل و ندبه اش هم تعطیل نمی شد... در کنار همه ی این ها، خلوت گزینی که از کودکی و به واسطه ی اعتکاف طعم آن را چشیده بود، در دوران دانشگاه و کار هم ادامه داشت و این عزلت به گفته ی پدر، در کمال او نقش آفرین بود که گفته اند: صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکری به دوام/ ناتمامان جهان را کند این پنج تمام...

می خواهم به سوره بروم



زندگی، آدم ها را سنگین می کند آن قدر که خیلی ها در آزمون رفتن، می بازند. **عباس** اما وارسته و سبکبال بود. تصمیمش را گرفته بود: «مادرا! می خواهم به سوره بروم» و مادر هم آسان گفته بود که برو... در اندیشه رفتن بود که تصمیم به ازدواج گرفت؛ در سن و سالی که شاید روحیه مسئولیت پذیری برای ازدواج در بسیاری از هم سالانش چندان قوی نباشد... این تصمیم اما مانع رفتنش نمی شد.



اولین باری که من و عباس درباره ازدواج با هم حرف

زدیم، در جوار شهدای گمنام بود؛ وقتی من و عباس تنها شدیم، عباس گفت خوبی دختر عمو. اولین باری بود که عباس منو دختر عمو صدا می کرد.

قرار شد اول عباس صحبت کنه... دیدم دو تا کاغذ یادداشت درآورد؛ اول درباره اهمیت انتخاب بود و گفت ازدواج مثل یک لباس نیست که بخواهیم مدام عوضش کنیم. در هر ازدواجی باید شناخت و علاقه ی اولیه وجود داشته باشد. بعد پرسید: آیا از طرف شما علاقه ی اولیه ای وجود دارد؟ منم گفتم: اگر علاقه ای نبود من الان اینجا نبودم!

عباس گفت: اگر بخواهیم زندگی موفقی داشته باشیم، باید سبک زندگی حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را سر لوحه ی زندگیمان قرار دهیم؛ زندگی ای ساده و به دور از تجملات داشته باشیم.

عشق را مهمترین اساس زندگی خود قرار دهیم و گفت: زن و شوهر باید یار و همدم هم باشند تا به کمال برسند. عباس به ادامه ی تحصیل بسیار تاکید داشت و می گفت ادامه ی تحصیل باید در کنار زندگی پیش برود.

و در آخر خودش را اینجوری معرفی کرد.

انسانی تلاشگر، آرمان گرا، بخشنده،

دست و دل باز، اهل محبت و کرامت،

پرکار و متعهد به پاسداری از انقلاب اسلامی ...

(به نقل از همسر شهید)



زندگی ای ساده
و به دور از
تجملات
داشته باشیم.

پرواز به مقصد خدا؛ بعد از گذشت یک ماه از نامزدی اش آمد پیش من؛
گفت می‌خواهم به سوریه بروم، قبلا هم چند بار به من گفته بود. بهش
گفتم **عباس** سوریه رفتن تو با منه، من نمی‌خوام جوانی پیش من
باشه که جنگ و خون و آتش را ندیده باشه؛ مطمئن باش بالاخره تو رو
می‌فرستم؛ اما چرا آنقدر اصرار میکنی که الان بری؟ **عباس**
گفت حاجی؛ من دارم زمین گیر میشم؛ می‌ترسم وابستگی، من را زمین گیر
کنه. اصرار **عباس** آنقدر زیاد شد که گفتم **عباس** برو، وقتی گفتم برو، گل از
گلش شکفت.

سردار اباذری

(جانشین فرماندهی دانشگاه امام حسین علیه السلام)

**وقتی گفتم برو،
گل از گلش شکفت**



۱۳

برایم روضه ی عباس (ع) بخوانید؛ مادر از عشق او به اهل بیت (ع) می گوید. از این که گوشش با مداحی اهل بیت (ع) آشنا بود. یک هفته قبل از اعزام، به دوست مداحش گفته بود که اگر من شهید شدم، برایم روضه ی عباس (ع) بخوانید.

آخرین دیدار پدر با پسر؛ شب آخر در تهران، در منزل پدر خانمش، **عباس** را بسیار خوشحال دیدم؛ قرار بود فردا ساعت دو بعدازظهر به سوریه اعزام بشوند. **عباس** در آن شب به یاد ماندنی یک شوخی کرد که همه ی ما خندیدیم؛ وقتی به چهره ی او خیره شدم دیدم از یک صلابت و اقتدار برخوردار است و با یک ذوق و شوقی می خواهد به این سفر معنوی برود.

**همانجا یک لحظه در
دلّم گفتم عباس
شهید می شود...**

همانجا یک لحظه در دلم گفتم **عباس** شهید می شود...
به **عباس** گفتم بلند شو با پدر بزرگ و مادر بزرگت و عمه و خاله های تماش بگیر و خداحافظی کن؛ او از همه خداحافظی کرد.

او توانسته بود در این چند سالی که در دانشگاه بود با برنامه ریزی عبادی و معرفتی در اوان جوانی به مظهر بندگی برسد؛ بندها را پاره کرده بود و بنده شده بود. (پدر شهید)

جور دیگری نماز می خواند؛ شوق پیوستن به معتکفین و حضور در خانه خدا، امسال سیزده رجب متفاوتی را برای **عباس** رقم زد و او در آغاز اعتکاف، به سوی خدا رفت و به سوریه اعزام شد. دوستانش می گویند **عباس**، حاجت شهادت را همان جا از حضرت زینب (ع) گرفت. می گویند در بیش از چهل روزی که در سوریه بود، جور دیگری نماز می خواند و دعا می کرد؛ همه می دیدند که **عباس** خالص و خالص تر می شود... مادر، در آخرین تماسش این خلوص را احساس می کند. جنس صدای **عباس** در آخرین تماس فرق می کند و آرامشش بوی رفتن می دهد.

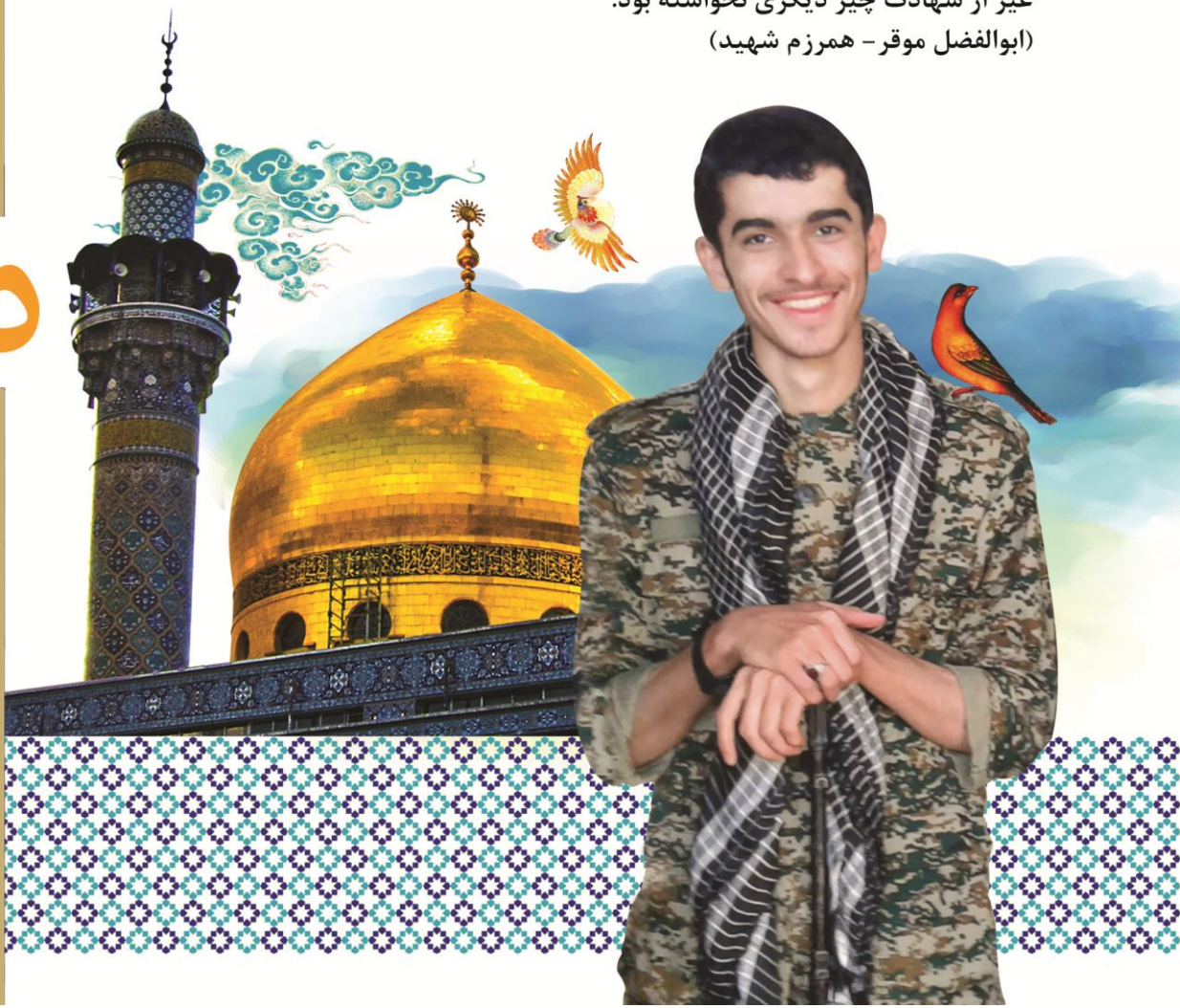
**«مادر! یادت هست که گفتمی
اگر شهید شدی دستم را بگیر؟»**



وارد سوریه شدیم؛ بعد از استراحت قرار شد به حرم حضرت زینب (س) بریم؛ به ما گفته شد نیم ساعت وقت ماندن در حرم دارید. **عباس** با وقار و متین وارد حرم شد و با سکوتی که در باطنش هزاران فریاد داشت با دلی شکسته، خود را به ضریح چسباند.

موقع بیرون آمدن از حرم به **عباس** گفتیم وقت تمام شد؛ گفت برید من میام؛ دیدم انگار او دوست داره ساعت ها در حرم بمونه و با بی بی زینب (س) درد و دل کنه. بار دوم به او گفتیم الان مینی بوس میره.. آخرین وداع را با حضرت زینب (س) انجام داد. از نوع خداحافظی او متوجه شدم که سفره دلش را باز کرده.. گویا به غیر از شهادت چیز دیگری نخواستہ بود.

(ابوالفضل موقر - همرمزم شهید)



وقتی وارد حلب شدیم؛ تا چهار شب خواب درستی نداشتیم؛ حتی غذا به

ما نمی رسید؛ فقط یه آب و خرما بود. بچه های نبل و الزهرا اگه غذایی داشتند تقسیم می کردند. پشت بی سیم شنیدم در فاصله ی ۶۰۰ متری، یکی از نیروهای جبهه النصره یه پارچه ای به دستش گرفته و اومده

روی خط خودنمایی میکنه؛

به لحاظ روانی نیروها رو را اذیت می کنه.

هر چه قدرهم کلاش و پیکا میزدن بهش نمی خورد؛ آفتاب هم از پشت اون ها طلوع کرده بود و تو چشم می زد و این موضوع هم مزید بر علت شده بود.

عباس یه سلاح قناسه (دراگونف) درخواست کرد.

با قناسه اون فرد رو به درک واصل کرد. یه بار دیگه هم

عباس تونسته بود یک نیروی تکفیری رو به هلاکت

برسونه. این عمل باعث شد که نیروهای تحت امر **عباس**

دلگرم تر بشوند. یک شور و حال خاصی در بین نیروها

ایجاد شد وهمه به شهامت و شجاعت او پی بردند؛

همه فهمیدند که او در موقع خطر، خود جلوتر از همه

حرکت می کنه.

(حسین جوینده - همرزم شهید)



صوت ضبط شده توسط شهید در منطقه عملیاتی، سوم شعبان

مطابق با تاریخ ۹۵/۰۲/۲۱ (بیست روز بعد از اعزام)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ اِنَّهٗ خَیْرٌ نَّاصِرٌ وَ مُعِیْنٌ

صوتی که دارم الان ضبط می کنم، تاریخش روز سوم شعبان ولادت امام حسین (ع) هست، که به شما اعیاد شعبانیه رو تبریک میگویم.

الان در منطقه ی حلب سوریه، جنوب حلب سوریه هستیم و به حول قوه الهی اومدیم تا مسلحینی که به کمک اجانب دست درازی کردند به سمت حرم اهل بیت امام حسین (ع)، دستشون رو کوتاه بکنیم. حرکت در مسیر مجاهدت چه در جنگ سخت، چه در جنگ نیمه سخت و چه در جنگ نرم، بیداری می خواد. بیداری روح، بیداری جان و بیداری فکر. کار، کار دشواریه؛ شناخت مسیر، پا گذاشتن، ادامه دادن و تمام کردن. که فقط به کمک خود خداوند امکان تمام کردن این مسیر را ما داریم. خیلی کار دشواریه مجاهدت؛ مجاهدت های شخص من اسمش مجاهدت نیست؛ ما که هنوز مجاهدت نکردیم. مجاهدت واقعاً شاخصه هایی داره که فقط این شاخصه ها رو شهدا دارند. خوش بحالشون که تونستن مجاهد باشن، قدم بذارن، ادامه بدن و چه پایان خوشی داشته باشند. چیزی که من میخوام بگم فعلاً شهادت نیست.

سپاه حضرت ولی عصر یار می خواد؛ حضرت مهدی (عج) در غربته و در تنهایی سیر میکنه و استکبار چنبره زده؛ به قول حضرت مقام معظم رهبری فکر و قلب منطقه و کشورهای مختلفو گرفته و ما باید به این نکات دقت داشته باشیم؛ خیلی کار داریم.

ان شاء الله مؤثر باشیم

در تحقق این مسیر پرپیچ وخم

و دستیابی به کمال و دستیابی به همه

اون ارزش هایی که بخاطر اون آفریده

شدیم. ان شاء الله



آخرین پله ی کمال؛ نماز ظهر را در تیررس دشمن اقامه می کند؛ مثل یاران حسین (ع)؛ اما باز هم آرام است و این موقعیت خطرناک از کیفیت نمازش کم نکرده است. کسی نمی داند در این آخرین نماز، میان **عباس** و خدا چه گذشته است، که پای **عباس** ساعتی بعد به آخرین پله ی کمال می رسد. دو موشک تاو ضد تانک هدایت شونده، مأمور می شوند تا عباس را به سوی بهشت هدایت کنند...



در انتظار عباس؛ عباس ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر پنجشنبه مورخه ۹۵/۳/۲۰ به شهادت

رسید؛ ولی ما در مقر بودیم؛ نمی دانستیم که **عباس** شهید شده یانه، فقط می دانستیم که **عباس** برای جلوگیری از پیشروی دشمن به جلو رفته؛ موقع غروب خورشید بود، که همه نگران بودیم و می گفتیم **عباس** الان می آید. سیاهی شب فرا رسید؛ همه بی قرار بودیم؛ گاهی از مقر بیرون می آمدیم؛ چشم انتظار **عباس** بودیم؛ از سر شب تا صبح هر صدای دری که می آمد همه بیرون می پریدیم و می گفتیم **عباس** آمد...
عباس آمد...



ولی با دلی آشفته و با چهره ای غمگین، ناامید می شدیم. بی تاب شده بودیم؛ نگاه ها دور تا دور منطقه خیره شده بود و بغض گلوهایمان را می فشرد؛

ولی از **عباس** خبری نبود..!

صبح فردا نیروهاییی برای تفحص به جلو رفتند؛ پیکر مطهرش رابه عقب آوردند. دیدیم خون صورت **عباس** را خضاب کرده و خونش سرزمین حلب را رنگین کرده و روحش به لقاء الله پیوسته. هر چندشمع جسمش سوخته بود، اما پروانه ی روحش به آسمان پرگشوده بود.

(حسین جوینده - همرمزم شهید)



مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد؛ اسم پسرانم **عباس** و علیرضا در دفترچه ی تلفن همراهم پشت سر هم قرار داشت. طبق حروف الفبا اسم **عباس** اول می آمد، بعد علیرضا.. چند روزی از شهادت **عباس** گذشته بود. برای انجام کاری می خواستم به علیرضا زنگ بزنم. گوشی همراهم را گرفتم اما ناخودآگاه بی آنکه متوجه بشوم، به جای علیرضا به **عباس** زنگ زدم. بعد از چند لحظه سکوت این صدا را شنیدم:

"مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد!"

وقتی برای اولین بار خبر شهادت **عباس** را شنیدم آرامشم از دست نرفت؛ اما وقتی این جمله را شنیدم، قدری بی تاب شدم! واقعا گوشی تلفن این بار عین حقیقت را گفته بود و **عباس** آسمانی شده بود. این عبارت آشنا مثل یک روضه شد برای من. آن لحظه برایم بسیار سخت بود. من و مادرش در هفته دوسه بار با **عباس** صحبت می کردیم؛ به یاد گپ و گفت آن زمان افتادم.

چندین بار تصمیم گرفتم اسم **عباس** را از گوشی ام حذف کنم. دلم نیامد. الان حدود یک سالی از شهادتش می گذرد، همچنان شماره تلفن **عباس** در گوشی ام ذخیره است. (پدر شهید)

این عبارت آشنا

مثل یک روضه

شد برای من



روزی که عباس را آوردند معراج، همگی رفتیم آنجا؛ خیلی بی تاب

شمارو بخدا
بهش بگید
بلند شه

بودیم. نامزد **عباس** که آمد بالای سر پیکر شهید، بسیار اذیت شد؛ دیدم به من نگاهی کرد و با همان صدای لرزان گفت: سردار! **عباس** می گفت: «سردار هرکاری بگه من انجام می دم.» حالا شمارو بخدا بهش بگید بلند شه! **عباس** به حرفتون گوش می کنه!! (سردار اباذری جانشین فرماندهی دانشگاه امام حسین (ع))

فرشتگان به من تعظیم می کنند؛ آیین وداع که برگزار می شود، تازه می فهمند که **عباس**، یک مسئول دفتر معمولی نبوده است... تازه می فهمند که **عباس** از بالا بود و به بالا رفته است... یکی از دوستانش **عباس** را در خواب می بیند: «این مدتی که اینجا هستم، فرشتگان به من تعظیم می کنند...» (م.مرادی)

و این مقام کسی است که
تسلیم خداوند باشد...»



۲۰

بعد از دو هفته از شهادتش، ساکش به دستمان رسید. وسایل داخل ساک را یک به یک دیدم و ساک را کنار اتاق گذاشتم. در نیمه های شب ناگاه صدای اذان را شنیدم و از خواب پریدم. ساعت را نگاه کردم. دیدم نیم ساعت به اذان شرعی مانده؛ هیجان تمام وجودم را گرفته بود؛ دویدم در حیاط خانه که بینم صدای اذان از مناره ی مسجد است یا نه! متوجه شدم صدای اذان از داخل خانه است؛ وقتی خوب دقیق شدم؛ دیدم اذان از ساک کنار اتاق است. سراسیمه به سمتش رفتم؛ گوشی تلفن عباس در ساک بود؛ گرفتم، نگاهم به آن خیره شد.. روی صفحه نوشته بود: «اذان صبح به وقت حلب»

یک سالی از شهادت عباس می گذرد؛ هنوز در خانه ما صدای اذان در سه نوبت به افق حلب پخش می شود. یکبار دست بردم که حذفش کنم، دلم نیامد! با خود گفتم بگذار هر روز ندای الله اکبر در خانه طنین انداز شود تا مرحمی بر دل باشد. (پدر شهید)

صُورَةُ بَرِّ وَقَرَّ طَلِبُ اذان صبح



آشنایان نادیده؛ شهادت **عباس** خیلی ها را متأثر کرد و خیلی ها را هم متحول؛ بی آنکه **عباس** را بشناسند! پدر شهید می گوید: کسی از یکی از شهرها گلاب فرستاده برای شستشوی مزار **عباس**؛ نامه ای نوشته که تصویر **عباس** را در فضای مجازی دیده و این گلاب را فرستاده است برای ادای احترام به **عباس** جوان...

دیدار در مشهد؛ بعد از شهادت **عباس**، زمانی که خبر شهادتش منتشر شد با او آشنا شدم. دلباخته و بی قرار، حتی از مزار مطهرش دور بودم. خیلی دوست داشتم حداقل در خواب ببینمش، اما نشد! مدتی گذشت؛ در راه سفر به مشهد مقدس، در شهرسمنان متوقف شدم. با پدر بزرگوار **عباس** قراری گذاشتم و توفیق زیارت مزار مطهر شهید نصیبم شد. ظهر بود و هوای گرم شهریور.. سنگ قبر داغ بود؛ خم شدم آن را بوسیدم؛ لبهایم سوخت! اما آن موقع آنقدر محو این توفیق بودم که احساس نکردم. گذشت... **عباس** در همان سفر مشهد مقدس آمد، دیدمش! به دنبال او رفتم و در بغل گرفتم و بوسیدمش. دوباره لبهایم... اما اینبار مهمان گونه های **عباس** بود.

او با تعجب مرا نگاه کرد؛ چون مرا نمی شناخت! به او گفتم بیا برویم تا قصه عاشقی و دلباختگی ام را برایت بگویم. از خواب بیدار شدم؛ سحرگاه بود. **عباس** جبران کرد، دید مرا با بازدید زیبایش...
(محمد رضا عبدلی - دوست شهید از کاشان)

**به او گفتم بیا
برویم تا قصه
عاشقی و دلباختگی
ام را برایت بگویم.**



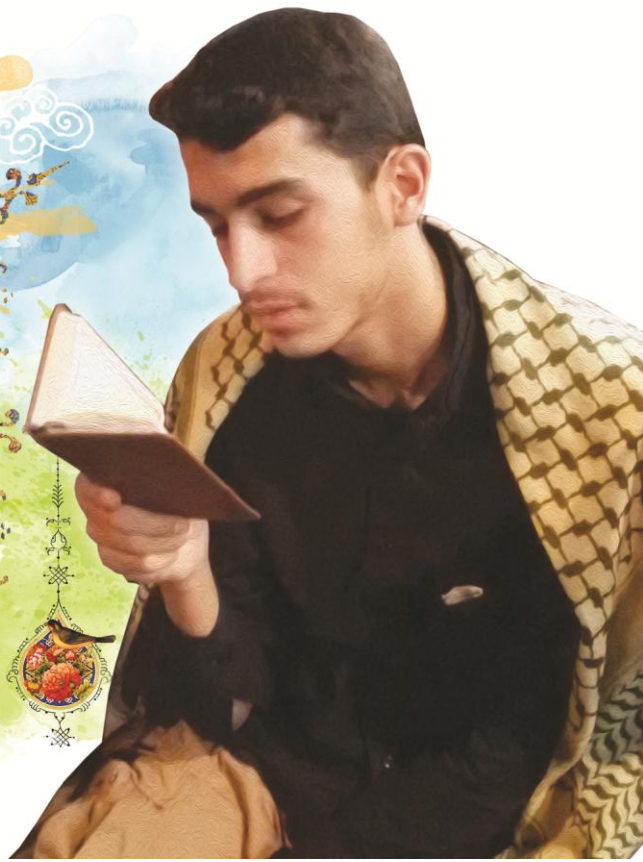
یک بار صحبت از شهید و شهادت شد. عباس می گفت: «ما کجا و شهدای جنگ کجا... آنها از لحظه شهادتشان خبر داشتند.» بعد حرف جالبی زد و گفت: «این همه شبکه های ماهواره ای و اینترنت و شبکه های اجتماعی، فضای شهر را پر کرده اند. اما خودمان باید دیندار باشیم. اینکه توانستیم دیندار بمانیم، یعنی به مرز شهادت رسیدیم و شهیدیم. پس باید مراقب باشیم تا ایمانمان را از دست ندهیم.»

برایم جالب بود که **عباس** همان کلام امیرالمؤمنین (ع) را بیان کرد که فرمودند: «پاداش مجاهد شهید، برتر از عقیق پاکدامنی نیست که قدرت بر گناه دارد، اما آلوده دامن نمی گردد.» **عباس** هم به تاسی و با اشاره به این کلام مولا می گفت: «اگر بخواهیم خودمان را به شهدا نزدیک کنیم، کافی است در فضای مجازی مراعات کنیم و از نگاه های حرام، غیبت ها، تهمت ها به دور باشیم و این مسأله ی پیچیده ای نیست.» (علیرضا دانشگر - برادر شهید)

۴۲

مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ
أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ
لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ
مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ

(نهج البلاغه / حکمت ۴۷۴)



زمانی که عباس در حلب سوریه بود، گاه گاهی او به ما زنگ

می زد یکبار به او گفتم **عباس** نگرانت هستم؛ گفت: «ما اینجا بیمه ی حضرت زینب

سلام الله علیها هستیم. شما ما را دعا کن تا ما بر تروریست های تکفیری پیروز بشیم؛ آنگاه من شما را به سوریه می آورم و با آرامش و امنیت حرمین شریفین را زیارت کنید» عوض آنکه ما به او روحیه بدیم، او به ما روحیه می داد و ما را به صبر و مقاومت دعوت می کرد.

(خانم نظری - مادر خانم شهید)

عوض آنکه ما به او روحیه بدیم، او به ما روحیه می داد و ما را به صبر و مقاومت دعوت می کرد.

شبی در خواب جوان زیبا و خوشرویی را دیدم که لحظاتی گرمی نگاهش و طراوت و شادابی سیمایش من را مجذوب خودش کرد. من به او گفتم شما چه کسی هستی؟ گفت: «اسم **عباس** دانشگر است» در فاصله ی چند متری دیدم که فرشی با گلهای رنگارنگ پهن است و فضا آکنده از شمیم عطری دل انگیز است. و تعدادی از شهدا روی فرش ایستاده اند.

عباس به من گفت: «به مادرم بگویند زیاد نگران من نباشد. جای من بسیار خوب است؛ من پروانه وار و آزاد پر کشیده ام. به نیت من به مدت دو سال نماز قضای احتیاطی بخوانید؛ من نیاز به نماز دارم. از خاله ام خانم عبدوس که معلم روخوانی و روانخوانی قرآن شماسست تشکر کنید که به نیت من زیاد قرآن می خواند.»

صبح از خواب بیدار شدم وقتی به کلاس قرآن رفتم برای

خانم عبدوس تعریف کردم؛ اشک در چشمانش حلقه زد

و گریست. گفت **عباس** را مثل فرزندم دوست می داشتیم؛

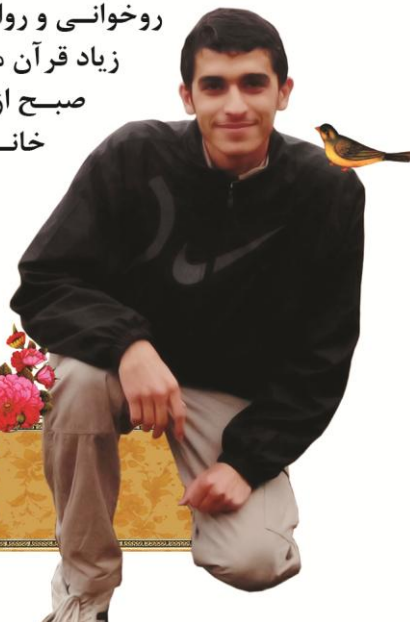
وقتی خبر شهادتش را شنیدم در تمام مجالسی

که شرکت می کنم به یاد او قرآن می خوانم

و صلوات می فرستم.

(خانم عبدوس - به نقل از یکی از شاگردان)

به مادرم بگویند زیاد نگران من نباشد. جای من بسیار خوب است؛ من پروانه وار و آزاد پر کشیده ام.



نماز اول وقت؛ دو ماهی می شد که عباس به دانشگاه امام حسین علیه السلام رفته بود؛ با خودم گفتم عباس تا زمانی که در سمنان بود نمازهایش را اول وقت می خواند. برای اینکه مطمئن بشم نمازش را اول وقت می خونه، یک پیامک برای او فرستادم و نوشتم اذان و اقامه در نماز مستحب است! راستی می دانی در هر شبانه روز چند بار کلمه حَیَّ (بشتاب) را تکرار می کنیم؟!

عباس در جواب نوشت: « ۶۰ بار! من منظورت را فهمیدم؛ خیالت جمع باشه! » (پدر شهید)

کار کنید؛ نماز شب بخوانید،

از زمانیکه عباس شهید شده بود با خود می گفتم می شود عباس را در خواب ببینم، به او بگویم تو چگونه به این مقام رسیدی؟! روزها و شبها گذشت، بعد از مدتی یک شب او را در خواب دیدم؛ خوشحال و خندان بود؛ گفتم عباس جان! من چه کار کنم که رحمت و لطف خداوند متعال شامل حال من بشود؟ عباس سه بار گفت:

«کار کنید، کار کنید، کار کنید..»

بعد گفت: «اگر می خواهید از لذت معنوی بهره مند شوید، نماز شب بخوانید.»
(الف - موقع - همرمزم شهید)

اگر می خواهید از لذت معنوی بهره مند شوید، نماز شب بخوانید.

۲۵



کلام بزرگان در مورد شهید

حضرت آیت الله شاهچراغی نماینده محترم ولی فقیه و نماینده مجلس خبرگان و

امام جمعه محترم شهرستان سمنان

...ایمان و عمل صالح دو بال پرواز انسان است که می تواند با آن ها پایش را از زمین بر دارد و به مقام «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» برسد. این کار را شهدا انجام دادند؛ پایشان را از زمین برداشتند و در عرش خدا گذاشتند. **عباس** دانشگر یکی از این هایی است که ایمان و عمل صالح داشت و همه شهدا همینگونه هستند؛ ولی این روزها نام **عباس** دانشگر گفته می شود... این شهید نمونه است از نظر اخلاق و از نظر ادب.

حضرت آیت الله احدی استاد محترم حوزه و دانشگاه

برنامه هاشون کاملاً سر جای خودش بود. در زمان تفریح فوق العاده شاد. در زمان عشق به خدا، فوق العاده عاشق؛ در زمان مناجات با خدا هم اهل مناجات؛ هیچ کدام را با دیگری قاطی نکرد. آنجا هم که تشخیصی داد که دفاع کند از حرم اهل بیت، رفت و دفاع کرد.

دکتر حسن عباسی استاد محترم شهید عباس دانشگر

هو الحی؛

عباس عزیز! درس کرامت و انهدادی؛ و بیت الغزل قصه ی خود گشتی و از کلبه رهیدی تا عرش؛ ای لاله ی شیدا! اکنون که در دفاع از حرم، عاقبت، ساکن حریم گشتی، توفیق تبسم مستانه ات در عند ربنا مبارک.

دریادار پاسدار مرتضی صفاری

فرماندهی محترم دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین (ع)

آنگاه که دوران هشت سال دفاع مقدس به عنوان یکی از ادوار طلایی تاریخ ایران پایان یافت، برخی تصور داشتند که روحیه جهادگری و شهادت طلبی در میان جامعه ی ما فروکش کرده است. غافل از آنکه خون جوانان شهید در شریان های جوانان جان بر کف کشور بزرگ ایران جریان جدی تری یافته و برای ایثار و فداکاری از همدیگر سبقت می گیرند. که **عباس** دانشگر جوان انقلابی و بصیر و ولایی ما نمونه ای از آن هزاران می باشد؛ گر چه طول عمر آن بسیار کوتاه، اما وسعت و عظمت روحی و فضیلت های اخلاقی و روحیات معنوی و جهاد و شهادت طلبی او از قدرت نگارش قلم، خارج و امکان توصیفش را ناممکن می سازد.



دکتر سید محمد صالح هاشمی گلپایگانی رئیس محترم دانشگاه علمی کاربردی

تهران-استاد محترم شهید عباس دانشگر

بسم الله الرحمن الرحيم

او معرفت را با عشق و اخلاق عجیب نمود و قلب ملامال از شور و شوق به لقاء را با تربیت عقلانی برگرفته از آثار معلم شهید، استاد مطهری (ره) به هم درآمیخت. در شعور خویش شور ایجاد کرد و سر به فرمان ولایت نهاد و پر کشید. «طُوبَى لِمَنْ قَتَلُوهُ...» خوشا به حال او که با شهادت رفت و یادی عمیق از حماسه را در جان های جاماندگان به جا گذاشت.

حجت الاسلام حسن فریدونی (مدیر کل محترم بنیاد شهید و امور ایثارگران

استان سمنان)

شاید آنچه که بیش از همه چیز شهید **عباس** دانشگر را شهره ی شهر کرده است، لبخند زیبای اوست که بر صورتش نقش بسته؛ گویا شهید، شهد شیرینی شهادت را پیش از وصال چشیده است؛ خصیصه ای که در سلوک شهید دانشگر بیشتر به چشم می آید و در وصیت نامه ی شهید نیز بروز و ظهور دارد این است که شهید درد دین داشت.

حجت الاسلام و المسلمین دلیر

امام جماعت محترم سابق مسجد

الزهرا(س) سمنان

من **عباس** را در صف نماز جماعت می دیدم؛ چهره مهذب و شادمان و خوش برخوردی داشت؛ آنچه در ذهنم است این است که ارتباط او با نمازگزاران و جوانهای این مسجد بسیار نزدیک و صمیمی بود.. من واقعا وقتی شهادت ایشان را متوجه شدم، خیلی متأثر شدم و در خلوت گریه کردم.

شهادت **عباس** دانشگر در روحیه جوانان این پایگاه اثر خوبی داشت.

۲۷

طُوبَى لِمَنْ قَتَلُوهُ...



شهید درد دین داشت

عباس به عهدی که با خدا بسته بود وفا کرد.

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» (احزاب / ۲۳)

عباس عاشق حضرت آقا بود و نسبت به ایشان تعصب شدیدی داشت. ■

عباس عاشق خانم حضرت زینب(س) بود. بزرگترین بنری که در اتاقش نصب کرد این بود: «کلنا عباسک یا زینب(س)» ■

عباس هرگز نماز اوّل وقت را ترک نکرد. ■

عباس را من به عینه دیدم که گرد گناه صغیره هم نچرخید و مراقب خودش بود. ■

عباس در اطاعت کردن از اوامر رهبری از همه ی ما جلوتر بود. ■

عباس بصیر بود؛ دشمن شناس و دوست شناس بود. ■

عباس طبق فرمایشات حضرت آقا تمام مطالباتی که ایشان از یک جوان مؤمن انقلابی انتظار داشت را در خود متجلی کرده بود. ■

عباس حاضر نشد یک قدم از مواضع اصولی انقلاب و ارزش ها عقب برود. ■

عباس اهل امر به معروف و نهی از منکر بود و از کنار هیچ مسئله ای به سادگی نمی گذشت و اگر احساس می کرد باید با کسی صحبت کند، می رفت و با او صحبت می کرد. ■

عباس یک چهره ی زیبا داشت؛ چهره ی ابوالفضل، یک چهره ی قشنگ، این هدیه ای بود که خداوند از دنیا به او داده بود. ■

عباس را دیدم؛ بهش گفتم: دو روز مانده به اعزام، برو به پدر و مادرت سر بزن، قبلش رفته بود، گفت: من نمیروم؛ می ترسم پدر و مادرم رو ببینم و زمینگیر بشم. ■

عباس در همه جا مراقب چشمش بود؛ اولین نامحرمی را که دید نامزدش بود. ■

عباس پاسداری شجاع و مؤدب بود. ■

عباس دانشگر امروز شاهد بزرگ انقلاب اسلامی و الگویی در انقلاب اسلامی است.

این شهید، نمونه ای از یک جوان مؤمن انقلابی و شهادت طلب است. ■

عباس جوانی فکور و عمیق بود. ■

عباس برنامه های روزانه خودسازی اش را می نوشت و به شدت اهل مطالعه بود. ■

عباس عزیز... همه ما رو شفیع باش... ما گناهکاریم؛ مراقب ما هم باش. ■

عباس؛ من دلم تنگ شده؛ من شهید خیلی دیدم؛ من بچه ی دفاع مقدسم، اما نمی دانم تو چه کردی که وقتی رفتی دل من رو با خودت بردی و من رو بی تاب کردی. ■

سردار اباذری-جانشین محترم دانشگاه افسری امام حسین(ع)

نامه شهید به همسرش

فاطمه جان! عزیزم! دوستت دارم؛ دعا می کنم امتحاناتت را به خوبی پشت سر بگذاری و حالت هر روز از دیروز بهتر باشد. من هم به یادت خواهم بود؛ امیدوارم تو هم مرا یاد کنی. امیدوارم فاصله ی جسم هایمان، قلبهایمان را به هم نزدیکتر سازد، تا بتوانیم ظرفیت عاشق شدن را پیدا کنیم. شنیدی می گویند زنده بودن فاصله ی گهواره تا گور است و زندگی کردن فاصله ی زمین تا آسمان؟ امیدوارم هر روز آسمانی تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن خداوند قلبهایمان را به رنگ خود درآورد و پاکمان کند. (عباس دانشگر ۱۳۹۵/۲/۲)

(شهید این نامه را در سوره نوشته است)

بسم الله الرحمن الرحيم

همسر عزیزم! این نامه را می نویسم بیشتر برای تنگی دل خودم. شنیدی می گویند سخن از دل برآید بر دل نشیند؛ صداقتم را به حرمت صدای لرزانم بپذیر. زندگی روح دارد و جسم، مثل انسان. جسمش دیدنی های آن است؛ روحش که به جسمش جان می دهد عشق است. من همیشه دوست داشتم یک عاشق ببینم؛ همیشه دوست داشتم ببینم عاشق چگونه زندگی می کند؟! چه می گوید؟! چگونه فکر می کند؟! آخر خیلی می شنیدم از سوز و گداز و درد و درمان عشق. عشق بسیار مقدس است. عشق هر چه غیر خداست

مجازی و عشق حقیقی خداست؛ اما مکر خداوند زیباست، که عشق مجازی را پلی ساخته و تنها با عبور از آن به عشق حقیقی می رسیم. من دوست دارم عاشق بشم، از تو شروع کنم تا بتوانم ذره ای عشق حقیقی را درک کنم. دوست داشتن مقدمه ی عشق است، اما عشق نیست. اگر بخواهیم عاشق هم باشیم باید تلاش کنیم...

تلاش در محبت کردن. تلاش در رفتار خوب و پسندیده. عشق مربوط به صورت نیست؛ صورت ظاهر عشق است؛ مقدمه ی عشق است؛ اما ادامه اش با روح است؛ اخلاق مربوط به روح است. دوستت دارم فاطمه جان؛ امیدوارم من و تو بتوانیم عاشق شویم. خیلی دوستت دارم؛ دلم برایت تنگ می شود عشقم. ع.د



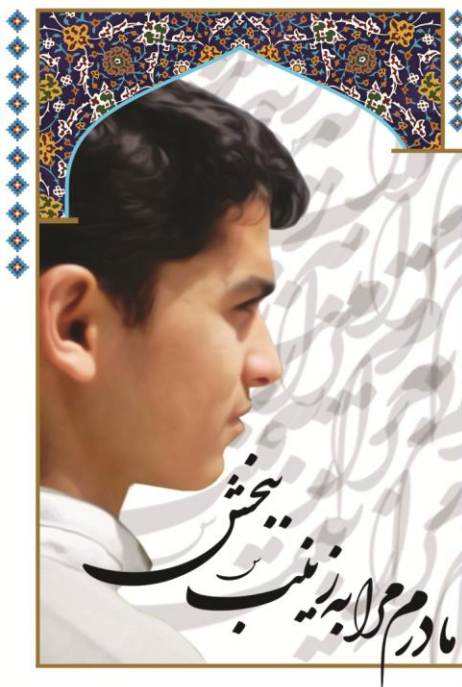
وصیت نامه شهید به خانواده اش

آنقدر کار نکرده و حرف نگفته دارم که به همه مدیونم؛ اما حالا دستم از دنیا کوتاه شده. مادرم! همیشه دوست داشتم دست و پایت را ببوسم اما نکردم! الان هم بغضی شده در گلویم؛ برایم زحمت زیادی کشیدی؛ مرا به زینب (س) ببخش. پدرم! به شما آنچه باید می کردم نکردم و دین شما بر گردن من سنگین است؛ مرا عفو کنید.

خواهر عزیز و برادرانم! شما را دوست دارم. به جای من به مادر و پدر خدمت کنید. من که کوتاهی کردم در خدمت به آن دو و اکنون سخت پشیمانم. در تشییع من بی تابی نکنید؛ مراسم شهدا مراسم ترحیم نیست؛ مراسم عزت و افتخار است. با محکمی و صلابت صبر کنید. در اینجا از همه طلب حلالیت می طلبم و از شما می خواهم از همه ی دوستان و فامیل ها حلالیت بگیرید.

من مالی ندارم که بخواهم وصیت تقسیم مال کنم؛ تنها پس اندازم هم که هنوز قسطش پرداخت نشده است، که آن را به همسر عزیزم می دهم.

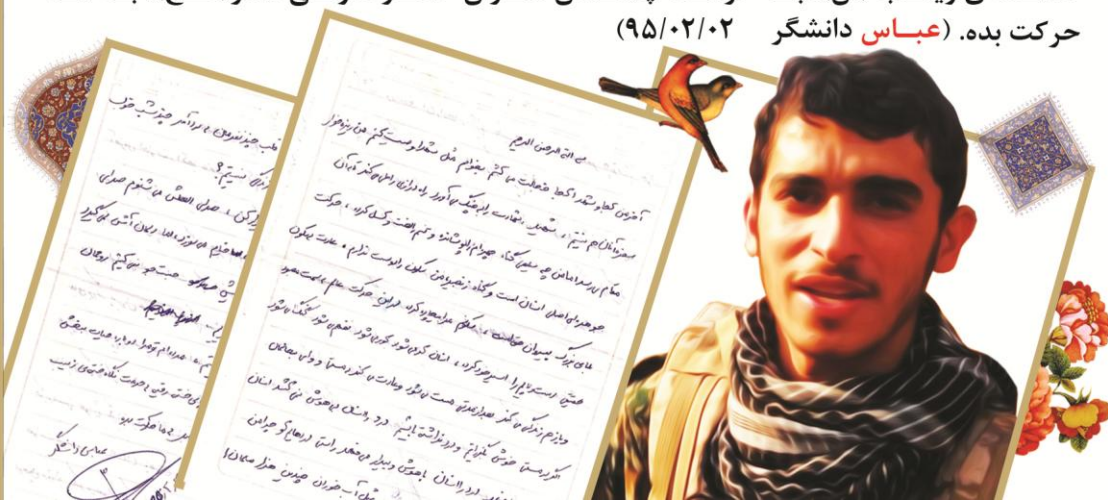
۲۰



بسم الله الرحمن الرحيم
 آنقدر کار نکردم و حرف نگفته دارم که به همه مدیونم اما حالا دستم از دنیا کوتاه شده. مادرم! همیشه دوست داشتم دست و پایت را ببوسم اما نکردم الان هم بغضی شده در گلویم برایم زحمت زیادی کشیدی مرا به زینب (س) ببخش
 پدرم! به شما آنچه باید می کردم نکردم و دین شما بر گردن من سنگین است در گردن من سنگین است در اعقاب من
 خواهر عزیز و برادرانم! شما را دوست دارم در جای من به مادر و پدر خدمت کنید
 من که کوتاهی کردم در خدمت به آن دو و اکنون سخت پشیمانم
 در تشییع من بی تابی نکنید مراسم شهدا مراسم ترحیم نیست مراسم عزت و افتخار
 است با محکمی و صلابت صبر کنید در اینجا از همه طلب حلالیت می طلبم
 و از شما هم می خواهم از همه دوستان و فامیل ها حلالیت بگیرید
 من مالی ندارم که بخواهم وصیت تقسیم مال کنم تنها پس اندازم هم که هنوز
 قسطش پرداخت نشده است که آن را به همسر عزیزم می دهم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آخر من کجا و شهدا کجا؛ خجالت می کشم بخواهم مثل شهدا وصیت کنم؛ من ریزه خوار سفره ی آنان هم نیستم. شهید، شهادت را به چنگ می آورد؛ راه درازی را طی می کند تا به آن مقام می رسد؛ اما من چه؟! سیاهی گناه چهره ام را پوشانده و تنم را لخت و کسل کرده. حرکت، جوهره ی اصلی انسان است و گناه، زنجیر. من سکون را دوست ندارم. عادت به سکون بلای بزرگ پیروان حق است. سکونم مرا بیچاره کرده؛ در این حرکت عالم به سمت معبود حقیقی، دست و پایم را اسیر خود کرده. انسان کر می شود؛ کور می شود؛ نفهم می شود؛ گنگ می شود و باز هم زندگی می کند. بعد از مدتی مست می شود و عادت می کند به مستی، و وای به حالمان اگر در مستی خوش بگذرانیم و درد نداشته باشیم. درد را انسان بی هوش نمی کشد؛ انسان خواب نمی فهمد؛ درد را، انسان با هوش و بیدار می فهمد. راستی!.. دردهایم کو؟ چرا من بیخیال شده ام؟ نکنند بی هوشم؟ نکنند خوابم؟ مثل آب خوردن چندین هزار مسلمان را کشتند و ما فقط آن را مخابره کردیم. قلب چند نفرمان به درد آمد؟ چند شب خواب از چشمانمان گریخت؟ آیا مست زندگی نیستیم؟ خدایا! تو هوشیارمان کن. تو مرا بیدار کن. صدای العطش می شنوم؛ صدای حرم می آید؛ گوش عالم کر است. خیام می سوزد، اما دلمان آتش نمی گیرد. مرضی بالاتر از این؟! چرا درمانی برایش جستجو نمی کنیم؟ روح مان از بین رفته، سرگرم بازیچه دنیا مییم. الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (همانها که به بازیچه ی دنیا فرو رفته اند. طور/ ۱۲) ما هستیم. مرده ام، تو مرا دوباره حیات ببخش. خوابم، تو بیدارم کن. خدایا! به حرمت پای خسته ی رقیه (س)، به حرمت نگاه خسته ی زینب (س)، به حرمت چشمان نگران حضرت ولی عصر (عج)؛ به ما حرکت بده. (عباس دانشگر ۹۵/۰۲/۰۲)



به فیض شهادت نائل گردید
 وزارت کشور
 سازمان ثبت احوال کشور

نام: **علیرضا عباسی**
 نام خانوادگی: **دولتشاهی**
 تاریخ تولد: **۱۳۷۲**
 محل تولد: **شیراز**
 شماره شناسنامه: **۴۵۶-۰۱۰۶۷۶-۲**
 شماره کارت ملی: **۱۶۳۳-۱۹**
 شماره شناسنامه: **۹۱۳**
 تاریخ تنظیم سند: **۱۳۷۲**
 محل تنظیم سند: **شیراز**
 نام و نام خانوادگی امضاء کننده: **علیرضا عباسی**

شماره شناسنامه: **۱۳۷۲**
 شماره کارت ملی: **۱۶۳۳-۱۹**
 شماره شناسنامه: **۹۱۳**

تاریخ تولد: **۱۳۷۲**
 محل تولد: **شیراز**
 شماره شناسنامه: **۴۵۶-۰۱۰۶۷۶-۲**
 شماره کارت ملی: **۱۶۳۳-۱۹**



کارت مخصوص ضرب نموداری فطری

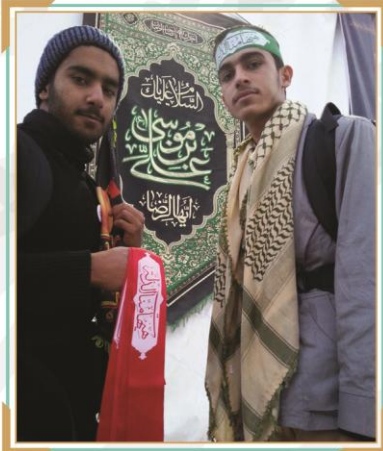
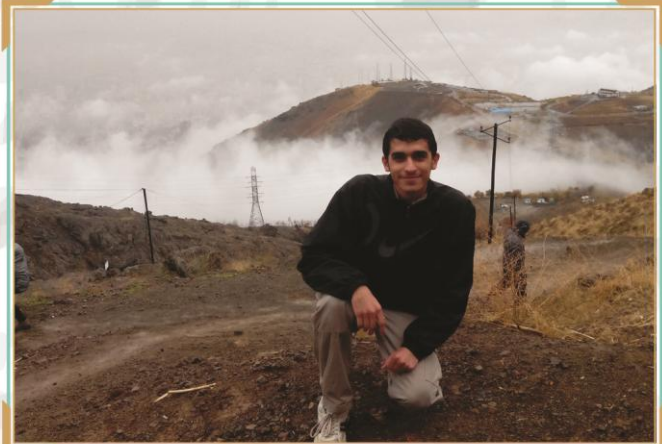
۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲

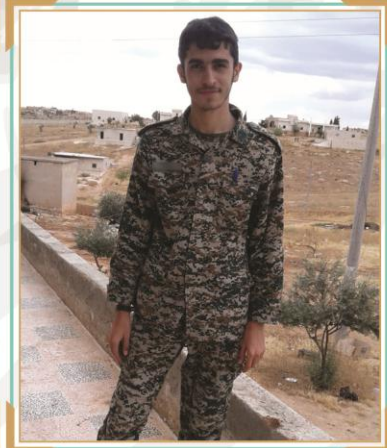
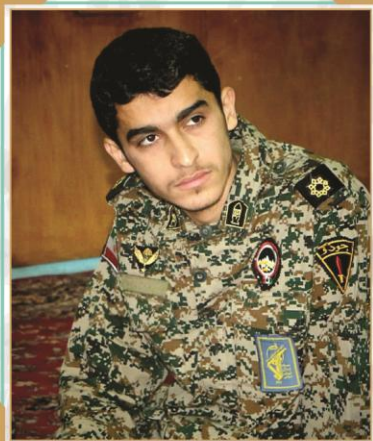
به فیض شهادت نائل گردید
 وزارت کشور
 سازمان ثبت احوال کشور

نام: **علیرضا عباسی**
 نام خانوادگی: **دولتشاهی**
 تاریخ تولد: **۱۳۷۲**
 محل تولد: **شیراز**
 شماره شناسنامه: **۴۵۶-۰۱۰۶۷۶-۲**
 شماره کارت ملی: **۱۶۳۳-۱۹**
 شماره شناسنامه: **۹۱۳**
 تاریخ تنظیم سند: **۱۳۷۲**
 محل تنظیم سند: **شیراز**
 نام و نام خانوادگی امضاء کننده: **علیرضا عباسی**

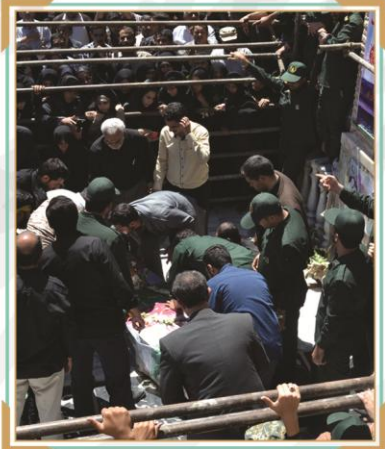
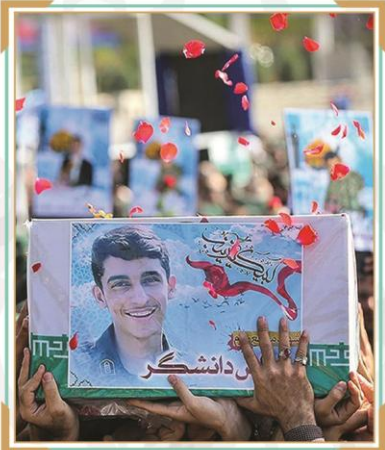
شماره شناسنامه: **۱۳۷۲**
 شماره کارت ملی: **۱۶۳۳-۱۹**
 شماره شناسنامه: **۹۱۳**







٣٤



برنامه اردیبهشت ماه شهید عباس دانشگر



برنامه اردیبهشت ماه

عبادی

علمی



- هفته اول: آزادی انسان
- هفته دوم: آزادی بندگی
- هفته سوم: من زنده ام
- هفته چهارم: غرب شناسی

کاری



برنامه

نظم

ورزشی



روزانه

یکساعت

کارشناسی



مهارت تیراندازی

نگارش

چهل آیه کاربردی

تحقیق

...



- اول وقت: نماز
- دعا و مناجات
- روزی یک حدیث: حدیث
- روزی یک صفحه: قرآن کریم
- سه رکعت: نماز شب
- صد مرتبه: ذکر روز
- اخلاقیات

- مناجات امیر المومنین علیه السلام: شنبه
- زیارت حضرت زهرا سلام الله علیها: یکشنبه
- دعای عهد: دوشنبه
- توسل: سه شنبه
- زیارت عاشورا: چهارشنبه
- دعای کمیل: پنجشنبه
- آل یاسین: جمعه
- ندبه

- بیت المال
- سو، ظن
- نگاه حرام
- غیبت
- دروغ

مَدَارِ الْمَدَافِعِ
أَهْلِ بَيْتِ



شهید
محمد
طحان



سردار شهید امیرحسین شافقی



شهید
عباس
دانشگر



شهید
سعید
علیزاده



شهید
محمد حسین
حمزه



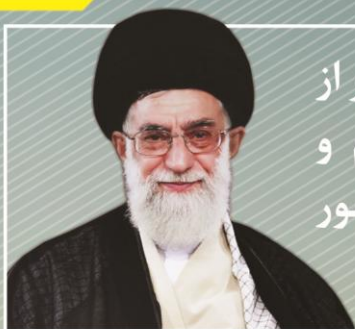
شهدای مدافع حرم شهرستان سمنان

شهدای مدافع حرم با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی کردند، این دشمن می آمد داخل کشور. اگر جلویش گرفته نمی شد، ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه ای استانها با اینها می جنگیدیم...

مَدَارِ الْمَدَافِعِ حَرَمِ آفریده اند



یک ملّتی که زن و مردش برای جان فشانی حاضرند و طلب
شهادت می کنند، هیچ قدرتی با آن نمی تواند مقابله کند.
امام خمینی (ره)



خدمت به کشور فقط تأمین آب و نان نیست بلکه بالاتر از
آن، تأمین امنیت است و شهیدان و مدافعان حرم و
مرزداران کشور، با تأمین امنیت، حق حیات بر گردن کشور
دارند.
امام خامنه ای (مدظله العالی) - ۹۶/۳/۲۸

در صورت آشنایی بیشتر با زندگی شهید عباس دانشگر و یا ارائه پیشنهادات
و انتقادات با شماره ۰۹۱۲۸۳۱۰۵۹۲ (پدر شهید) تماس حاصل نمایید.

نشانی کانال تلگرام:

جوان مؤمن انقلابی: @Javanemomeneenghelabi

@shahid_daneshgar

شهید دانشگر: